

خودشناسی

دوره نوزدهم - جلسه ۲۳

استاد حسین نوروزی

(۲۵ مهر ۱۳۸۴)

*** ویراستاری - مرحله ۳ از ۵

قال الله تبارک و تعالی: «یوم لا ینفع مالٌ و لا بنون الا من اُتی الله بقلبٍ سلیم»

روزی که ثروت، فرزندان و پسران، سودی نمی‌بخشند، آنچه که سود می‌بخشد این است که شما با قلب سلیم نزد خدا بیایید. این مسأله از مسائل بسیار مهم در خودشناسی است، که چه چیزی نهایتاً مهم و نافع است و سود دارد؟ دنیا و مال و فرزندان سود ندارد، مگر آن‌که نزد خدا بیاید و با قلب سلیم خدا را ملاقات کند. بعد از مرگ، قلب سلیم به درد می‌خورد؛ مال و ثروت به درد نمی‌خورد. قلب سلیم چیست؟ این آیه، کلیدی و مهم است. تکلیف را روشن کرده است که بعد از مرگ چه چیزی به درد می‌خورد و چه چیزی به درد نمی‌خورد. قلب کجاست؟ سلیم بودن قلب به معنای تسلیم بودن در برابر خداوند حق تعالی است. این تسلیم بودن قلب به چه معناست؟ آیا صرف این‌که ما کارهای خوب انجام بدهیم، برای سلیم بودن کافی است؟ در قرآن بیش از یکصد مرتبه لفظ قلب به کار رفته است، حالا باید بررسی جامعی انجام بدهیم که آیا همه معانی قلب همین معنای به کار رفته در این جاست یا در معانی متعددی به کار رفته است.

برای ما مسلم است که قلب، مرکز فرماندهی ضمیر ناخودآگاه است. مرکز فرماندهی ناخودآگاهی که با حافظه تفاوت دارد؛ با حوادث، شدائد و صدمه و... از کار نمی‌افتد؛ با از بین رفتن مغز یا حافظه از بین نمی‌رود و فعالیت خود را دارد و این مرکز بعد از مرگ باقی می‌ماند. اگر اطلاعات و برنامه را به حافظه سپردی، این حافظه از بین می‌رود. به محض مواجه شدن با مشکل، فشار یا شرایط بحرانی از کار می‌افتد. بعضی از افراد همه درس‌ها را حفظ می‌کنند، اما سر جلسه امتحان و در شرایط استرس‌زا مطالب را فراموش می‌کنند؛ خودشان هم تعجب می‌کنند که همه مطالب را حفظ بودند اما سر جلسه یادشان نمی‌آید. از این‌جا تا ملاقات با خدا و نزد خدا رفتن، شرایط، شدائد، سختی‌ها، هول و فشارهای زیادی وجود دارد. باید از هفت خان رستم بگذری تا نزد خدا بروی. وقتی نزد خدا رسیدی، باید دست تو پر باشد و همراه خود توشه داشته باشی. توشه راه تو، تقواست. تقوا یعنی در باطن جان و در قلب خود خدا را داشته باشی و به او انس، علاقه و عشق داشته باشی. جایی که در دسترس نیست.

در آیات دیگر آمده است: «فِي صُورِكُمْ» این قلب و مرکز، ظاهر نیست بلکه در باطن و سینه است. قلب طبیعی همان مرکز پمپاژ خون در بدن است. مغز هم یک نوع قلب و مرکز است. اما مرکزی داریم که با همه اینها فرق دارد؛ در باطن جان ما قرار دارد و ما آثار آنرا در ظاهر می‌بینیم که نسبت به بسیاری از امور عادت کرده‌ایم و براساس آن عادت عمل می‌کنیم. معنای عادت چیست؟ «كُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ.» هر کسی براساس شاکله خود عمل می‌کند. شاکله را این‌گونه معنا و تفسیر می‌کنیم که هر کس از مرکز فرماندهی ناخودآگاه خود فرمان می‌گیرد و براساس آن عمل می‌کند. اگر این مرکز در ما نبود و ما عادت نمی‌کردیم و می‌خواستیم همه کارها را براساس توجه انجام دهیم، توان و قدرت ادامه حیات در این عالم دنیا را نداشتیم. ما دو مرکز فرماندهی داریم؛ یک مرکز خودآگاه که با توجه، انتخاب و حواس جمع همراه است و دیگری مرکز فرماندهی ناخودآگاه که کار را به آن واگذار می‌کنی و این مرکز، کار را انجام و ادامه می‌دهد. ما برای ادامه زندگی به هر دو مرکز احتیاج داریم. اگر تنها از مرکز خودآگاه استفاده کنیم، خیلی معونه، هزینه و نیرو می‌برد و شما را خسته می‌کند. مثلاً وقتی می‌خواهی رانندگی کنی حواس تو دائم به همه چیز باشد؛ دنده، کلاچ و... و براساس آن عمل کنی؛ اگر بخواهی همه کارهای خود در زندگی را این‌گونه انجام بدهی، حتی یک کلمه حرف نمی‌توانی بزنی. تمام حرف‌هایی که الان در حال گفتن آن هستیم براساس همان فرماندهی ناخودآگاه است؛ در آنجا برنامه‌ریزی شده و دارد عمل می‌کند. وقتی غذا می‌خوری، خود دست می‌داند که چطور قاشق را بگیرد، اما بچه نمی‌داند چگونه قاشق را در دست بگیرد؛ باید یاد بگیرد. اگر بخواهی تمام فنونی را که از کودکی یاد گرفته‌ای و در مرکز فرماندهی ناخودآگاه قرار گرفته است، دوباره از ابتدا با هوشیاری، توجه کامل و حواس جمع انجام بدهی، نمی‌توانی قدم از قدم برداری. هر کجا که به ضمیر ناخودآگاه خود اعتماد نکنی، خرابکاری می‌شود. بنابراین باید بدانیم که مسأله توکل بر خدا به چه معناست. توکل «تفویض الأمر الیه» است؛ امورتان را به خدا تفویض کنید، خدا آن‌ها را اداره می‌کند. شما وظیفه خودتان را انجام بدهید، مقدمات لازم برای هر کار را انجام بدهید، بقیه کار را به خدا واگذار کنید.

«تو پای به راه در نه و هیچ مپرس

خود راه بگویدت که چون باید رفت»

چگونه خود راه، می‌تواند نشان بدهد که چگونه باید راه را ادامه بدهی؟ این مسأله به‌خاطر وجود مرکز فرماندهی ناخودآگاه در درون انسان است. شما زمانی که نیرو، هوشیاری، جوانی و توان عصبی و روانی داری به این مرکز رسیدگی کن، چون در زمان پیری، توان و نیرو کم می‌شود؛ البته اگر کارهای لازم را در جوانی انجام داده باشی، قوی می‌شوی. از یک طرف ضعیف و از طرفی دیگر، قوی‌تر می‌شود. «و من نُعْمِرُهُ نُنَكِسُهُ فِي الْخَلْقِ» اعصاب ضعیف‌تر اما روان قوی‌تر می‌شود.

بین اعصاب و روان فرق وجود دارد. سیستم عصبی بدن تضعیف می‌شود اما روان و روح قوی می‌شود. همچنین روان و روح با هم تفاوت دارند. اگر در سن جوانی تلاش لازم را برای برنامه‌ریزی صحیح آن مرکز انجام داده و قلب خود را درست برنامه‌ریزی کنی؛ محبت غیر خدا را از قلب خود بیرون کرده و محبت خدا را در آن وارد کنی، باعث آرامش تو می‌شود. اما راه وارد کردن محبت خدا در قلب چیست؟ چگونه محبت غیر خدا در قلب ما وارد شده است؟ از کجا و از چه کسی وارد قلب ما شده است؟ ما می‌خواهیم این محبت غیر خدا را از قلب‌مان خارج کنیم و به جای آن، محبت به خدا قرار بدهیم؛

«أَرَبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ»

اگر برنامه ذهن و ناخودآگاه روان شما متفرق باشد به‌گونه‌ای که هر برنامه، برنامه دیگر را خنثی کند و با هم تعارض و تضاد داشته باشد، بهتر است یا وحدت داشته باشد؟ یک برنامه متحد و هماهنگ که همه جای آن با هم می‌خواند و باعث آرامش شما می‌شود. اگر برنامه با هم نخواند، سیستم به هم می‌ریزد؛ تمام قوای شما را به جان هم می‌اندازد؛ هر گوشه‌ای از آن خواسته‌ای دارد و برای خود سازی می‌زند. باید همه خواسته‌های وجود شما در یک چیز متمرکز شود. این‌که گفتیم: «بر خدا توکل کن» یعنی چه؟ «تفویض الأمر الیه» آیا می‌شود در کارها به خدای بیرونی و فلسفی که با براهین اثبات می‌شود توکل کرد و امورمان را به او واگذار کنیم؟! آیا این خدا به درد ما می‌خورد؟! نه! به درد ما نمی‌خورد. اگر خدا در قلب شما وارد شد و قلب مملو از محبت او شد و در درون خود، خدا را داشتی؛ آنگاه برای خدا حساب باز می‌کنی. تقوا به معنای حساب باز کردن برای خداست. در درون تو، خدا به اندازه‌ای بزرگ جلوه کرده است که برایش حساب باز می‌کنی.

هر قدمی می‌خواهی برداری، اول حساب می‌کنی که آیا خدا راضی است یا نه؛ اگر راضی بود، آن قدم را برمی‌دارد. به این کار «تقوا» می‌گویند. عمل بدون در نظر گرفتن خدا، هر چقدر هم که خوب باشد، فایده‌ای ندارد چون عملی را که انجام دادی، برخاسته از قلب تو نبوده است و در قلب و مرکز فرماندهی وجود شما ریشه ندارد. بر خدا توکل کن یعنی امور خود را به او واگذار کن. باید خدا را داشته باشی تا بتوانی امور خود را به او واگذار کنی. برای اینکه خدا را داشته باشی باید تلاش و زحمت بکشی و کار بکنی؛ باید خدا را در قلب خود وارد کنی. کسی که خدا را در قلب خود وارد نکرده باشد، نمی‌تواند بر خدا توکل کند، چون خدایی ندارد. اگر بگویند: «من علم خودشناسی دارم و به خدای بیرونی توکل می‌کنم» این کار دیگر توکل بر خدا نیست بلکه توکل بر علم به خداست. خدای بیرونی برای ما علم است؛ خدا نیست. خدایی را که فلسفه اثبات می‌کند، وقتی خداوند برای ما اثبات شد، ما به خدا علم پیدا می‌کنیم، نه بر معلوم که خود خدا باشد. پس توکل شما هم بر علم به خداست. چه موقع توکل شما بر خود خدا

خواهد بود؟ وقتی خدا در قلب و مرکز فرماندهی وجود ما جای گرفته و به ایمان تبدیل شده باشد؛ از مرحله علم عبور کرده و خود خدا در قلب ما وارد شده باشد؛ آنگاه توکل ما بر خود خدا خواهد بود.

وقتی می‌گوییم: «خدا»، براهین خداشناسی را در ذهن‌مان نمی‌آوریم. به خودتان مراجعه کنید؛ آیا خدای ما در ذهن، حافظه و محدوده علم ماست؟ وقتی می‌گوییم: «خدا» باید به ذهن‌مان آدرس و کروکی بدهیم تا به خدا برسیم؛ می‌گوییم: «خدا بزرگ است؛ بر آن خدا توکل کن» در شائد و سختی‌ها که نیاز به توکل و تفویض داریم، چه چیزی را در ذهن‌مان می‌آوریم؟ آیا ابتدا براهین اثبات وجود خدا را می‌آوریم سپس می‌گوییم: «خدا هست»؟! اگر این‌گونه باشد هنوز خدا نداری. گرچه انسان باید از این مراحل بگذرد، اما هنوز ایمان نشده و به آن‌جایی که باید، نرسیده است. راه رسیدن به ایمان چیست؟ راه رسیدن به ایمان، خروج از غفلت است. اگر خدا را شناختی و به او علم پیدا کردی، باید متوجه و متذکر او باشی، تا آن مرکز و قلب برنامه‌ریزی شود و به طور اتوماتیک در شرایط حساس حاضر باشد و خود را دائم در محضر خدا ببینی.

«أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»

سکینه، اطمینان قلب و آرامش، محصول یاد خدا و توجه به اوست. چگونه خدا را یاد کنیم؟ آیا خدا یک لفظ تشکیل شده از «خ، د و الف» است؟ یا یک حقیقت و واقعیت است که جز این، هیچ واقعیت دیگری وجود ندارد؛ همه واقعیت است. اگر خواستی یاد خدا در شما زنده شود و بقاء و دوام داشته باشد، این کار به قصد قربت احتیاج دارد. باید در همه کارها قصد قربت داشته باشی. هر اندازه قصد قربت بیشتر باشد، ذکر و یاد خدا هم بیشتر است. هر کاری که می‌خواهی انجام بدهی، خدا را در نظر بگیر. اگر خدا به انجام آن کار راضی باشد، آن‌را انجام بده و اگر راضی نباشد، آن کار را ترک کن. اگر کسی هر کاری را با قصد قربت انجام بدهد، آیا یاد خدا در او زنده می‌شود؟

راضی بودن خدا به چه معناست؟ یعنی کاری که انجام می‌دهی درست باشد و شما هم توجه داری که این کار درستی است؛ که اگر از شما بپرسند: «چرا این کار را انجام می‌دهی؟» می‌گویی: «چون این کار درست است» این کار قصد قربت می‌شود. پس خدا یک لفظ نیست بلکه خدا به معنای حق، درستی، خوب و صحیح بودن است. اگر کاری را انجام دادی؛ عاقبت اندیشی کردی و درستی و صحیح بودن آن کار را بررسی کردی و در نظر گرفتی؛ این کار قصد قربت می‌شود. اما اگر گفتی: «من این کار را انجام می‌دهم چون دوست دارم؛ از این کار خوشم می‌آید و لذت می‌برم» این جملات از غفلت از یاد خدا حکایت می‌کند؛ خدایی در کار نبود بلکه منیت در کار بود. «دوست دارم، میل من است.» حالا میل شخصی من مطابق با حق باشد یا نباشد. کسی که می‌گوید: «چون دوست دارم این کار را انجام می‌دهم» دیگر برای او فرقی ندارد که این کار مطابق حق باشد یا نباشد. علت، انگیزه و نیت او برای

انجام کار، خدا نیست بلکه هواهای نفسانی‌اش است. پس خدا یک لفظ نیست بلکه یک واقعیت و حقیقت است. آیا بررسی و حساب می‌کنی؛ آیا فکر می‌کنی که ببینی این کار درست است یا نه؟ عاقبت کار را با کجا می‌سنجی؟ درس خواندن، کار کردن، پول در آوردن، زندگی، زن، بچه و... این کارها، آخر از کجا سر در می‌آورد؟ اگر به همین چیزها ختم شود، همه هوای نفس می‌شود. «دوست دارم در همین عالم دنیا لذت ببرم؛ به من خوش بگذرد و کیف کنم!» پس غیر خدا است؛ قصد قربت ندارد. برنامه ذهن شما یک برنامه تک بعدی، مادی و دنیایی است، که به محض ملاقات با خدا بی‌ارزش می‌شود. البته بی‌ارزش است و بی‌ارزشی آن معلوم می‌شود و هیچ چیز از آن نمی‌ماند.

«یوم لاینفع مالٌ ولا بئُون الا من اَتى الله بقلب سليم»

مگر این‌که در برابر حق تعالی، قلب تسلیم آورده باشی. هر اندازه که قلب شما در مقابل خدا و در مقابل حق تعالی تسلیم باشد و از سلامت برخوردار باشد، دست شما پر است. هر اندازه که در مقابل خدا و حق قرار گرفته باشی، دست شما خالی خواهد بود. ببین چقدر دنبال هوای نفسی و چقدر دنبال خدا هستی. هوای نفس با تأمین نیازهای دنیایی و مادی تفاوت دارد. بسیاری از افراد این دومقوله را با هم خلط می‌کنند و دستورالعمل‌های نادرست و نابه‌جا صادر می‌کنند. بسیاری از تفریحات سالم مؤمنین و مؤمنات را، لهو و هجو اسم می‌گذارند و آن‌را حرام می‌دانند، درحالی‌که تمام این تفریحات می‌تواند در راستای رشد و تکامل انسان قرار بگیرد. شاید خود شما هم جزء همان افراد باشید. هر برنامه خنده‌دار و طنز را که از تلویزیون پخش می‌شود لغو می‌دانند. یعنی نباید خنده روی لب مؤمن بیاید؛ اگر خندیدی می‌گویند: «از مسیر و راه خارج شده‌ای! چرا؟ چون پیغمبر اکرم نمی‌خندیدند! به‌گونه‌ای می‌خندیدند که دندان‌شان معلوم نبود! اما این برنامه‌ها طوری شما را می‌خندانند که زبان کوچک شما هم معلوم می‌شود!! پس اشکال دارد! در حالی‌که اشکال ندارد.

یک مشکل بزرگ و آسیب دینی وجود دارد و آن، این است که، کسانی متکفل امور دینی مردم هستند که انتظار دارند همه مردم در سطح عالی از ایمان باشند و مردم بدون طی کردن مراحل ابتدایی به مراحل نهایی عمل کنند. چه کسی باید کاری کند که مردم مراحل ابتدایی را طی کنند؟ همین متصدیان امور معنوی مردم! از این جهت کوتاهی می‌کنند و دست مردم را نمی‌گیرند و بالا ببرند. وقتی این متصدیان، کوتاهی می‌کنند، مردم رشد نمی‌کنند و پایین می‌مانند. وقتی مردم رشد نکنند، اعمال و رفتاری از آنها صادر می‌شود که متناسب با مراتب عالی ایمان نیست؛ «حسنات الأبرار سیئات المقربین» ابرار، نیکان و خوبان، کارهای حسنه‌ای انجام می‌دهند که برای مقربین که مقام بالاتری دارند، گناه و سیئه به شمار می‌آید. ولی برای این افراد، حسنه است؛ آن‌ها باید همین کارها را انجام بدهند و برایشان حسنه به شمار می‌آید.

درک این مسائل کمی مشکل است. من کاری را انجام می‌دهم که شما نباید آن کار را انجام بدهی و بالعکس، چون مراتب ما با هم فرق دارد. پیغمبر اکرم (ص) کاری انجام می‌دهد که انجام آن کار برای من جایز نیست؛ من هم کاری انجام می‌دهم که انجام آن برای ایشان جایز نیست. این چه حرف‌هایی است؟! عجیب است! ظاهرش تند است اما واقعیت دارد. پس این‌که می‌گویند: «و لکم فی رسول اللہ أسوةً حسنة» چه می‌شود؟! مگر پیغمبر خدا نباید اسوهٔ حسنه ما باشد و هر کاری که انجام می‌دهد ما هم باید انجام بدهیم؟! همه جای کار ایراد دارد. دست روی هر جایی می‌گذاریم ایراد هست. اگر چیزی نگوییم که شب اول قبر باید جواب بدهیم؛ اگر هم بگوییم که باید این‌جا جواب آن‌را بدهیم.

پیغمبر اسوهٔ حسنه است. معنای اسوه چیست؟ اسوه و الگو چقدر معنی شده است؟ آیا هر کاری پیغمبر انجام داد ما هم باید آن‌را انجام بدهیم؟ کاری برای پیغمبر واجب است که برای ما جایز نیست؛ کارهایی هم بر ما واجب است که برای پیغمبر جایز نیست؛ حرام است. هر کس باید خودش باشد؛ نباید دیگری باشد. این‌که پیامبر اسوه هستند، به این معنا است که ببینیم چگونه ایشان در شرایط خودشان به وظایف خودشان عمل کرده‌اند، ما هم در شرایط خودمان به وظایف خودمان عمل کنیم. پیغمبر اسوه هستند یعنی آینهٔ ما هستند: «المؤمن مرآة المؤمن» یعنی در آئینهٔ وجود پیغمبر نگاه کن، خودت را می‌بینی! پیامبر را نمی‌بینی چون شیشه نیست، آینه است. وقتی به پیامبر نگاه می‌کنی، خودت را می‌بینی و وظایف خودت را تشخیص می‌دهی. سراغ ایشان می‌روی و می‌پرسی: «من چکار کنم؟» نمی‌پرسی او چه می‌کند. او خودش می‌داند و خدای خودش که چه می‌کند. سراغ مرئی، الگو و اسوه که می‌روی، وظایف خودت را بپرس، از او نپرس که چه می‌کند. قصد قربت و تقرب، یاد خدا را در ما زنده می‌کند. هر کاری خواستی انجام بدهی، خدا را در نظر بگیر. در معنا کردن تقوا، قصد قربت را لحاظ نکرده‌اند. انجام کار خوب و ترک کار بد، تقوا نیست. بسیاری از افراد این‌کار را انجام می‌دهند اما بی‌تقوا، منافق، ریاکار و حتی شیطان هستند. کار شیطان همین است.

اگر شیطان تمام کارهای خوب را ترک کند و فقط کار بد انجام بدهد، کسی فریب او را نمی‌خورد، مگر کسانی که شیطان صفت هستند که آن‌ها هم فریب نمی‌خورند چون از شیطان دنباله‌روی می‌کنند؛ خودشان می‌خواهند که دنبال شیطان بروند. فریب‌کاری شیطان همین است که کارهای خوب انجام می‌دهد و کارهای بد را ترک می‌کند. شما می‌گویید: «ایمان و تقوا دارد چون کارهای خوب انجام می‌دهد؟!» اما این تقوا نیست. تقوای الهی، خدا را در نظر گرفتن و از خدا حساب بردن است. هر کاری که می‌خواهی انجام بدهی، خدا را در نظر بگیر و آن‌را انجام بده. در نظر بگیر یعنی خوب و بد کار را در نظر بگیر و ببین آیا این کار خوب یا بد است؟ صلاح آخرتی من در انجام این کار هست یا نیست؟ قیامت و بهشت سعادت من با انجام این کار تحصیل می‌شود یا با انجام این کار جهنمی می‌شوم؟ حق و باطل را در نظر بگیر. که اگر این مسائل را در نظر گرفتی کم‌کم شکل شاکلهٔ شما به شاکلهٔ خوب و حق تبدیل

می‌شود. «از کوزه همان برون تراود که در اوست» از این به بعد هر چه از شما صادر شود، اعمال خوب و خیر است.

ببین چه جلسات و کلاس‌هایی رفته‌ای و چه حرف‌هایی را شنیده‌ای؟ چه کتاب‌هایی را خوانده‌ای؟ اگر چیزهای عوضی هم در آن بود، باید حواس خود را جمع کنی چرا که حرف‌هایی را که می‌زنی به خاطر آن‌هاست. اگر در جلساتی که شرکت کردی، حرف‌های ناجور شنیدی، به مرکز فرماندهی ضمیر ناخودآگاه خود خیلی اعتماد نکن! خیالت خیلی راحت نباشد چرا که آن‌جا هم شیطان هست؛ گاهی شیطان دستور می‌دهد و فرمان صادر می‌کند. گاهی بعضی از رفقا که معلم هستند می‌پرسند: «ما برای هدایت و تبلیغ دین به بچه‌های مدرسه چه بگوییم؟» می‌گوییم: گاهی من شما از می‌پرسی که من چه می‌گویم، اینکه به درد شما نمی‌خورد و من کار خودم را خودم باید انجام دهم. گاهی می‌پرسی که شما چه باید بگویید؟ شما هم هر چه داری باید بگویید. به داشته‌های خود نگاه کن، ببین چه داری و آن‌را از کجا آوردی، در مرکز ذهن و نرم افزار وجود تو چیست؟ حق یا باطل است؟ اگر هر چه شنیدی خوب است و اصلاً عوضی نشنیدی، خیالت راحت باشد، بگو: «هر چه بگویی خوب در می‌آید. اما اگر چیزهای عوضی هم شنیدی، مطالعات ناجور هم داشتی، خیالت راحت نباشد، حواست جمع باشد، چیزی نگو و به آن مرکز و قلب خود اعتماد نکن چرا که قلب سلیم نیست. اول قلب خود را سالم کن، بعد با خیال راحت به آن بسپار چرا که در شرایط و موقعیت‌های مختلف خودش تشخیص می‌دهد. «إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فِرْقَانًا»، اگر تقوا پیشه کنی و خدا را در مرکز قلب خود وارد کنی، خدا قدرت تشخیص خوب از بد را به تو می‌دهد. نیاز به برهان، استدلال و فلسفه و... ندارد؛ علم اصطلاحی به معنای سواد هم نمی‌خواهد. شما تقوا را رعایت کن یعنی در کارها و زندگی خود فقط خدا را در نظر بگیر، آن وقت ببین آیا می‌توانی تشخیص بدهی یا نه؟!

می‌فهمی و تشخیص می‌دهی؛ چیزی می‌گویی که همان موقع نمی‌توانی با دلایل آن‌را اثبات کنی، اما بعدها همه آنچه که می‌گفتی به اثبات می‌رسد که درست است. این حرف خیلی مهم و برخلاف گفته همه فلاسفه است که می‌گویند: «اگر می‌خواهیم به حقی برسیم، باید دلیل و برهان اقامه کنیم؛ هر چه برهان اقتضا کرد، همان را قبول می‌کنیم.» این حرف خیلی سطح پایینی است که هر چه نتیجه برهان و استدلال شود همان را قبول کنیم. اگر انسان بخواهد این‌گونه زندگی کند و دائم براساس برهان و استدلال کار کند؛ براساس الهام کار نکند؛ چنین شخصی خنگ، کم‌فهم و سطح پایین می‌شود که تشخیص‌هایش از بقیه، پایین‌تر و عقب‌تر است؛ چون نوع مردم، الهامی کار می‌کنند. الهام دو نوع است؛ شیطانی و رحمانی. انسان‌هایی که همیشه خدا را در نظر دارند، الهامات رحمانی دارند و مرتب به آنها الهام می‌شود و واقعیات را می‌بینند؛ «إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فِرْقَانًا» فرقان پیدا می‌کنند. اما

کسانی که خدا را در نظر ندارند و خواسته‌های دل، شکم و شهوت را در نظر دارند و براساس آن‌ها حرکت می‌کنند، به آن‌ها الهامات شیطانی می‌شود و نمی‌توانند به این الهامات هم اعتماد کنند.

بنابراین فرد و شخص خیلی مهم است. خیلی دنبال قانون نباشید بلکه دنبال آدم و انسان باشید. نگویند: «باید یک قانونی باشد که همه طبق آن عمل کنند! اگر ما در چارچوب عمل کنیم و تابع برهان، دلیل، منطق و استدلال باشیم همه چیز حل می‌شود» در حالی که اگر تابع حق باشیم همه چیز درست می‌شود. «إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ» تسلیم حق باشیم. دیگر کاری نداشته باش که این حق از کجا آمده است؛ با استدلال و دلیل آمده یا از ناحیه حق تعالی به شما الهام شده است. «لَيْسَ الْعِلْمُ بِكثرةِ التَّعْلِيمِ وَ التَّعْلَمُ بَلِ الْعِلْمُ نَوْراً يَقْذِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبٍ مَنْ يَشَاءُ» علم به زیاد خواندن نیست بلکه نوری است که خدا به قلب کسی که بخواهد می‌تاباند.

حالا ملاک و معیار کسی که علم دارد چیست؟ باید برویم آدمی را پیدا کنیم که قلبش نورانی است و مرتب الهامات نورانی به قلب او می‌آید و به آن تابانده می‌شود؛ خداوند مرتب به او الهام می‌کند و حقایق را به او می‌فهماند و نشان می‌دهد. می‌خواهی به حقیقت بررسی و اسلام شناس بشوی؟ اگر کسی بخواهد اسلام‌شناس شود باید اول چهار سال عربی، دو سال منطق، پانزده سال اصول و بیست سال فقه بخواند و باید بیست سال فلسفه بخواند که فیلسوف شود. آیا با این سخن حضرت که می‌فرماید: «لَيْسَ الْعِلْمُ بِكثرةِ التَّعْلِيمِ وَ التَّعْلَمُ» سازگاری دارد؟ این فرد در این مدت تا زمانی که اسلام‌شناس شود، باید چه کار کند؟ از شخصی پرسیدند: «شما مقلد هستی یا مجتهد؟» گفت: «هیچ‌کدام! من طلبه هستم!!» در رساله‌ها نوشته‌اند هر انسانی یا باید مقلد باشد یا مجتهد یا به احتیاط عمل کند. آیا قسم چهارمی دارد که طلبه باشد و هر روز هر چه می‌خواند طبق آن عمل کند؟ مثلاً هر درسی و کتابی می‌خواند طبق نظر آن نویسنده عمل کند تا این‌که مجتهد شود.

اسلام‌شناسی می‌شود شبیه کسانی که الان می‌بینیم که بعضی‌ها از آن‌ها از درک جزئی‌ترین مسائل عاجز هستند. اگر تعدادی از آن‌ها می‌فهمند به خاطر زیاد خواندن نیست بلکه به خاطر تقوایشان است. باید به اندازه خوانده شود. در کدام بحث حوزه این مسأله مطرح می‌شود که باید اول خودمان را پیدا کنیم و ببینیم راه اسلام‌شناس شدن و عالم شدن چیست؟ شما یک حوزه علمیه معرفی کنید که ابتدا این بحث را مطرح کنند که راه اسلام شدن چیست؟ آیا راه آن، درس خواندن است. نوری است که خدا آن را می‌تاباند. پس آیا درس بخوانیم یا نخوانیم؟ چقدر بخوانیم؟ اصلاً روی این مسائل کار، بررسی و بحث نشده است که چقدر باید عربی، اصول، فلسفه و... خوانده شود و چقدر باید خودشناسی شود؟ یک جا در حوزه ندیدم که خودشناسی بحث کنند؛ شاید خارج از حوزه باشد. در حوزه که اصلاً بحثی از خودشناسی، تقوا، خدا، پرهیزکاری و... نیست، اما از نظرات اشخاص مختلف بحث‌های بسیاری هست.

دائم می‌گویند: «نظر فلان شخص این است» حتی به نظرات خدا، ائمه و اولیاء خدا آنقدر اهمیت داده نمی‌شود؛ آیه و حدیث هم خوانده نمی‌شود. اصلاً طلبه‌های فاضل و حسابی به کسانی می‌گویند که اصلاً قرآن نمی‌خوانند و گرنه فاضل معنا نمی‌شوند!! طلبه فاضل کسی است که اصلاً قرآن و حدیث بلد نیست. «لیس العلم بکثرة التعليم و التعلُّم». ما هم اصول می‌خوانیم و درس می‌دهیم که کل مباحث اصول، با سبک خارج از اصول که عالی‌ترین درجه علم اصول است، یک تا دو سال طول می‌کشد که مبانی و متد صحیح عقلانی در فهم آیات و روایات پیدا کند، آن وقت برود به آیات و روایات مراجعه کند. در حالی که باید بیست سال در حوزه سال درس بخوانی تا یاد بگیری چگونه به آیات و روایات مراجعه کنی. با این کار عمرمان در دنیا تمام شد! باید در عالم برزخ مجتهد بشویم و در قیامت عمل کنیم! نتیجه‌اش همین وضعیت بحرانی جامعه ما در رابطه با خودشناسی می‌شود. مرتب می‌گویند: «بحران هویت است.» البته مراجع تقلید این مطلب را نمی‌گویند چون اصلاً نمی‌دانند هویت چیست! درس‌هایی که مرجع تقلید خوانده است هیچ ربطی به هویت و مباحث خودشناسی ندارد! یک کلاس اخلاق حسابی نبوده است.

وادی تحصیل علوم حوزوی با وادی این مسائل که منشأ علم است خیلی متفاوت است؛ «العلم نورٌ یَقْذِفُهُ اللهُ فی قلب من یشاء» ببینید در حوزه علمیه برای تعلیم و تعلّم چقدر حساب باز می‌کنند؛ اگر کتاب فلانی و فلانی را نخوانده باشی به درد نمی‌خوری حتی اگر از اولیاء خدا باشی و از فلانی و فلانی هم بیشتر بفهمی. این حوزه علمیه ماست! محصول این حوزه چه می‌خواهد باشد؟! خود آقایان هم این را قبول دارند، وقتی این مسأله را به آن‌ها مطرح می‌کنی و از آن صحبت می‌شود؛ می‌گویند: «چه کنیم؟ فعلاً باید همین چیزها را بخوانیم تا ببینیم چه می‌شود!» هیچ کس حاضر نیست قدم پیش بگذارد و تحوّل ایجاد کند. شما هم که دنبال کار و زندگی، زن و بچه و... هستید و کاری به اسلام، خدا و امام زمان ندارید؛ سرتان گرم است و دنبال مسائل زندگی خودتان هستید. به این کاری ندارید که چه به سر اسلام می‌آید و چه کسی باید به داد اسلام برسد و امام زمان را یاری کند. تازه کشور ما، در یاری دین و امام زمان، گل سرسبد کشورهای دنیاست و این وضعیت حوزه‌هایش است! شما می‌دانید که هر مشکلی در کشور از حوزه‌ها منشأ می‌گیرد و تا این حوزه‌ها اصلاح نشود هیچ جا اصلاح نمی‌شود و هیچ کس در هیچ جا نمی‌تواند به جامعه خدمت کند. اگر خیلی بتوانی خدمت کنی، برای یک کشور بمب اتم می‌سازی. اگر حوزه علمیه، آدم و انسان تحویل جامعه ندهد و انسان‌سازی نکند، این بمب به دست چه کسی می‌افتد و نتیجه‌اش چه می‌شود؟!

بروید آدم پیدا کنید؛ سعی کنید آدم بشوید و آدم درست کنید. از این وادی پا فراتر نگذارید. اینقدر آدم کم داریم. انسانی را پیدا کن که قلب او فقط مملو از محبت خدا باشد، آن وقت همه زندگی خود را در اختیار او بگذار؛ مسأله حل است. امام معصوم این‌گونه است؛ «و الحق معکم و فیکم و منکم و

إليكم و...»، امام معصوم، واجب الطاعة است؛ دیگر قانون نمی‌خواهد. خود این انسان قانون است و هر چه می‌گوید عین حق، قانون و عدل است؛ تمام رفتار و حالات او حجت است. پس دنبال امام زمان (عج) بگردید و او را پیدا کنید. ما امام زمان (عج) را گم کرده‌ایم، پس ایشان را پیدا کنید؛ بعد می‌بینید همه چیز را خوب می‌فهمید، همه کاهها و حرف‌هایتان درست و میزان می‌شود و در آن، خطا و اشتباهی نخواهد بود. نور علم با کمترین معونه و زحمت، به قلبتان می‌تابد.

«ليس العلم بكثرة التعليم و التعلُّم، بل العلم نورٌ يقذفه الله في قلب من يشاء من عباده».